

نام: پروین پور
 پتو: ۳۶۲۱، نالماں بازار، راولپنڈی
 پتو: ۹۷/۱۰، راولپنڈی
 فون: ۰۱-۲۰۰-۸۰۹۰۸-۰۳-۱
 ایڈریس: راولپنڈی، پاکستان

پری سامورائی

و قضایای دیگر!

- ۵ قضیہ پری سامورائی
- ۹ قضیہ ناروش
- ۱۲ قضیہ کریم جانوین
- ۱۵ قضیہ مریم سنگام
- ۱۹ قضیہ داؤد سونگام
- ۲۳ قضیہ سہندس
- ۲۷ قضیہ بچہ پھروں
- ۳۱ قضیہ عمو بونس
- ۳۳ قضیہ کرنا
- ۳۷ قضیہ حسین کیوسک
- ۴۱ قضیہ دختر سرھنگ
- ۴۵ قضیہ عمو سام
- ۴۹ قضیہ شوخی شوخی
- ۵۳ قضیہ سرلاماز
- ۵۹ قضیہ ممد پشتک
- ۶۳ قضیہ سیلی
- ۶۷ قضیہ پھلوں طاروس

حامد ابراہیم پور

پتو: ۳۶۲۱، نالماں بازار، راولپنڈی
 فون: ۰۱-۲۰۰-۸۰۹۰۸-۰۳-۱

www.ardaman.ir
[instagram:ardamanpup](https://www.instagram.com/ardamanpup)
[telegram:ardamanpup](https://www.telegram.me/ardamanpup)



.....	۷۲
.....	۱۸
.....	۵۸
.....	۶۸
.....	۶۶
.....	۷۶
.....	۵۰۱

فهرست قضایا

.....	۵
.....	۹
.....	۱۳
.....	۱۵
.....	۱۹
.....	۲۳
.....	۲۷
.....	۳۱
.....	۳۳
.....	۳۷
.....	۴۱
.....	۴۵
.....	۴۹
.....	۵۳
.....	۵۹
.....	۶۳
.....	۶۷
.....	۷۱

قضیه‌ی باطل السحر ۷۷

قضیه‌ی سعید پروستات ۸۱

قضیه‌ی حسن فوتبالی ۸۵

قضیه‌ی عباس سرشاخ! ۸۹

قضیه‌ی قایق ۹۳

قضیه‌ی مادام ۹۷

قضیه‌ی حسین قان قان ۱۰۵

قضیه‌ی مارال ۱۰۷

قضیه‌ی مریم ژاپنی ۱۱۱

قضیه‌ی کریم لنین ۱۱۳

قضیه‌ی پری سامورائی

کوچه‌ی ما پر از کوچه بن بست بود. معلوم نبود این همه کوچه‌ی بن بست توی اون کوچه‌ی قدیمی چه کار می‌کنن. خونه‌ی «پری سامورایی» افتاده بود ته کوچه فرهاد؛ یه خونه‌ی حیاطدار شصت متری.

پری توی بچگی همبازی ما بود. هیچ وقت با عروسک ندیدیمش. هیچ وقت با دختر بچه‌های کوچه گرم خاله بازی نشد. با صورت گرد و موهای دُمب اسبیش روی دوچرخه‌ی داداشش سوار می‌شد و دور کوچه‌ی اصلی و همه‌ی کوچه‌های بن بست می‌چرخید. وقتایی هم که فوتبال بازی می‌کردیم، خودشو جا می‌کرد توی بازی. با کله شقی برای گرفتن توپ، به پر و پای بقیه می‌پیچید و حرص پسرا رو در می‌آورد. معمولا هم چند تا لگد محکم به ساق پاهاش می‌خورد و با زانوی خراشیده شده و کف دستای خونی، زوونه‌ی خونه می‌شد. ولی باز فردا با اصرار، خودشو می‌نداخت وسط بازی. اونقدر سماجت کرد که عاقبت همه‌ی پسرای کوچه یادشون رفت با یه دختر طرفن. دیگه کسی به حضورش در بازی‌های پسرانه اعتراضی نمی‌کرد و اگه یه روز پیداش نمی‌شد، بچه‌ها سراغشو

می‌گرفتن و بازی اونقدر مزه نمی‌داد.

اون وقتا با کلی خطر کردن و داشتن دل شیر می‌شد چهارتا فیلم خارجی اصلی دید. خانواده‌ها ویدئوهای فیلم کوچیک رو با هزار بدبختی، پیچیده شده لای پتو و ملحفه، یکی دو روزه اجاره می‌کردن و یه مشت فیلم بی‌کیفیت هندی و ایرانی و بزن بزن ژاپنی و هنگ‌کنگی رو به‌طور فشرده در عرض یکی دو شب دورهمی می‌دیدن. من معمولا کم می‌آوردم و بعد از دیدن فیلم سوم یا چهارم، خوابم می‌برد ولی بقیه تا صبح پای تلویزیون پلک نمی‌زدن!

پری برای ما فقط پری بود؛ تا وقتی که اولین فیلم سامورائی زندگی‌شو با اون ویدئوهای فیلم کوچیک دید. بعد از اون شد که از فردانش با یه تیکه چوب بلند اومد توی کوچه و به بقیه گفت که توی شمشیر بازی حریف نداره و هیشکی نمی‌تونه از پشش بریاد! پسرا اول جدی نگرفتن ولی وقتی دونه‌دونه مغلوب شدن، خواه‌ناخواه برتری پری رو پذیرفتن. ازون روز به بعد بود که اسمش شد پری سامورائی!

چوب توی دستش مثل باد می‌چرخید و در یه لحظه حریفو خلع سلاح می‌کرد. همه‌ی ما به‌شدت تمرین می‌کردیم. ساعت‌ها تنهایی و دوبه‌دو با چوب و شمشیرهای پلاستیکی تمرین می‌کردیم و می‌جنگیدیم، ولی هیچ‌وقت نتونستیم پری سامورائی رو شکست بدیم. انگار آفریده شده بود برای سامورائی شدن، ولی از بد روزگار سر از کوچه فرهاد در آورده بود...

یه کم که بزرگتر شدیم، باباش دیگه نداشت از خونه بیاد بیرون. برای خونواده‌های سنتی اون وقتا خیلی مهم بود که از یه سنی به بعد، مرز بندی دختر بودن و پسر بودن مشخص بشه. دیگه حتی حق نداشت با مایی که چند سالی رفیق و همبازیش بودیم سلام و علیک کنه. اگه با خانواده‌اش از در خونه می‌اومد بیرون و تصادفی چشمش به یکی از ما توی کوچه می‌افتاد و لبخند دوستانه‌ای، سلامی یا نگاهی رد و بدل می‌شد، ما چهار تا فحش آبدار می‌شنیدیم و در می‌رفتیم. خودش هم درجا توی کوچه کتک می‌خورد.

۱۴ سالش نشده بود که به زور شوهرش دادن. شوهره به چشم ما عاقله مرد می‌اومد. هیکلی بود و ریش‌هاشو ستاری می‌زد.

داداش بزرگ یکی از بچه‌ها - که همیشه‌ی خدا زیر درخت دم خونه‌ی خودشون نشسته بود و سیگارشو دود می‌کرد و بعضی وقتا همونجور نیشسته داور افتخاری بازی‌های ما می‌شد - شب عروسی پری سامورائی به ماها که غمگین و وارفته از دور داشتیم بزن و برقص توی خونه‌ی شصت متری ته کوچه فرهاد رو صد می‌کردیم، گفت: این سازده نمی‌تونه از پشش بریاد...

ما نفهمیدیم چی می‌گه. برای بچه‌های نسل ما عروسی کردن معنی می‌داد، ولی هنوز معنی رختخواب رو نمی‌دونستیم. فردانش بود که با سروصدا، پری سامورائی رو پس آوردن. با چشای باد کرده و آرایش ماسیده و سر و صورت قرمز...

پیش‌بینی انگار درست بود. پری سامورائی کتک خورده بود اما رام نشده بود... دوباره با سلام و صلوات برش گردوندن، ولی چند روز بعد همون آش بود و همون کاسه! چند باری رفت و برگشت تا بالاخره رفت و دیگه برنگشت...

شیش ماه بعد جنازه‌شو پس آوردن. توی یکی از دعاها انگار سیلی خورده بود و از پله‌ها افتاده بود پایین. سرش کوبیده شده بود به زمین و گردنش انگار شیکسته بود.

هیچ‌وقت توی زندگی‌م به اندازه‌ی روزی که پری سامورائی رو برای خاک کردن می‌بردن، گریه نکردم. فکر کنم هیچ کدوم از پسرای رنگ پریده‌ی اون محله‌ی قدیمی هم توی زندگی‌شون اونقدر گریه نکرده باشن.

توی دو تا مینی بوسی که دم در خونه‌شون برای رفتن به بهشت زهرا پارک شده بود، پر بود از پسرای کوچه اصلی و همه‌ی کوچه‌های بن بست. جا به فامیلای خودشون نرسید. با فحش و کتک هم پیاده نشدیم. تا خود بهشت زهرا با گریه رفتیم و دیدیم که دارن چه‌طوری روی پری سامورائی خاک می‌ریزن... دیروز یه دفعه یادش افتادم. پا شدم رفتم کوچه فرهاد تا خونه‌شونو ببینم.